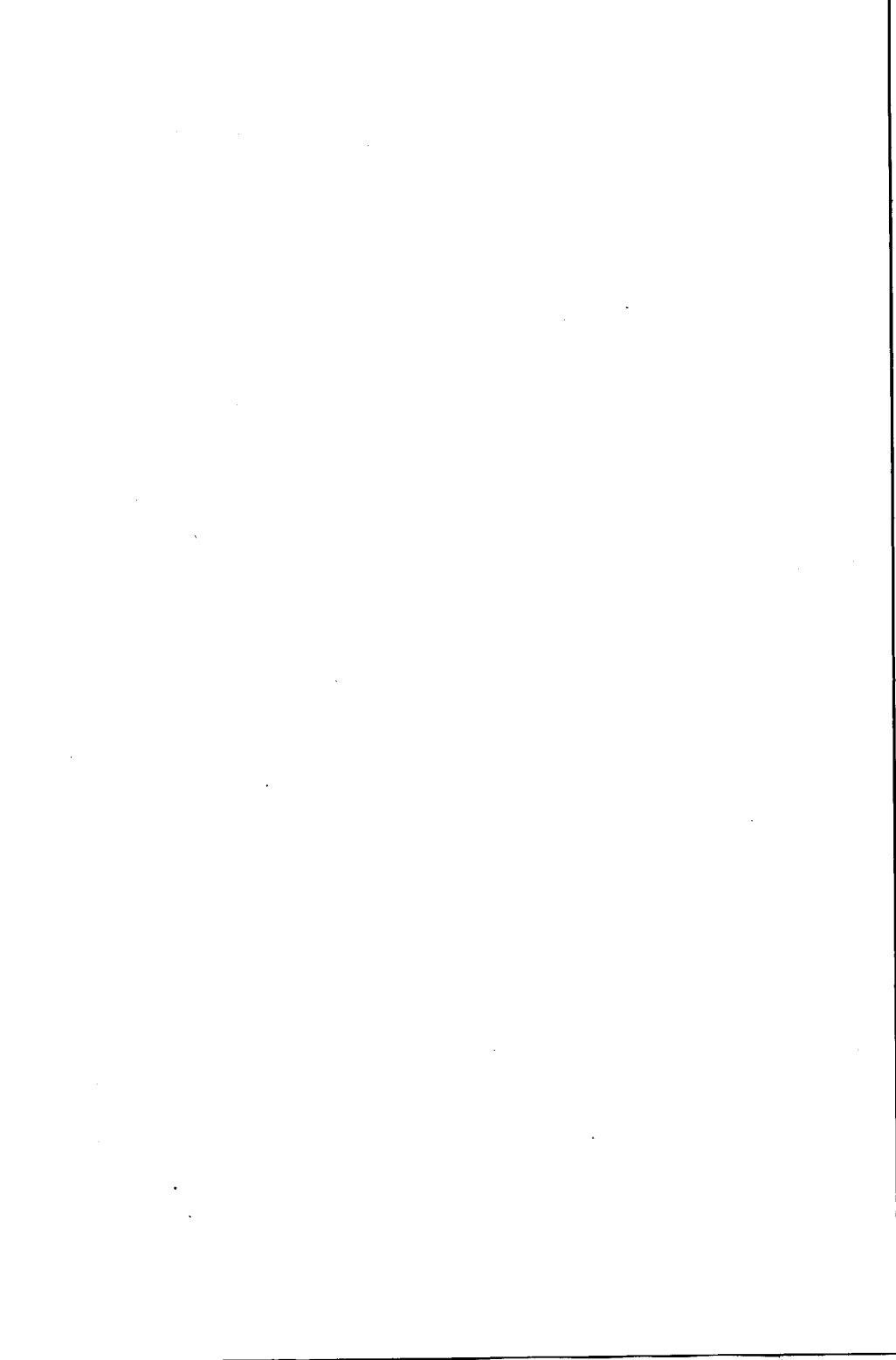


موسسه‌ی انتشارات بوتیمار



تمرین مُدارا

محمد مختاری

(بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...)

اندیشه



موسسه‌ی انتشارات پوئیمار

سرشناسه:	مختاری، محمد، ۱۳۲۱ - ۱۳۷۷.
عنوان و نام پدیدآور:	تمرین مُدارا: بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و.../ نویسنده
محمد مختاری	
مشخصات نشر:	مشهد: بوتیمار، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری:	۳۹۲ ص.
شابک:	چاپ دوم: ۹-۶۷-۰۴۰۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	چاپ دوم.
یادداشت:	چاپ قبلی: ویستار، ۱۳۷۷ (۳۸۳) ص.
موضوع:	مقاله‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع:	فرهنگ - مقاله‌ها و خطابه‌ها
رده بندی کنگره:	۱۳۹۴ - ۸۳۳۳ - ۳ / PIR ۸۲۰۳
رده بندی دیویی:	۴۶۸/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۳۹۷۲۲۵۹

تمرین مُدارا بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...

نویسنده: محمد مختاری

مدیر امور هنری: رضا حیرانی

ناظر کیفی: حسین فاضلی، داریوش معمار

صفحه‌آرا: آتلیه هنری بوتیمار

ناشر: انتشارات بوتیمار

امور چاپ: دقت

نویت چاپ: اول پاییز ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

دفتر انتشارات:

مشهد، صندوق پستی ۱۵۵۳ - ۹۱۳۷۵

تلفن: ۰۵۱۱-۸۴۵۰۶۴۹

تهران، خیابان کارگر شمالی

نرسیده به بلوار کشاورز

بن‌بست گیتی، پلاک ۶

تلفن: ۶۶۹۰۰۷۴۸

همراه: ۰۹۱۵۸۵۷۸۳۷۸ - ۰۹۱۶۷۸۳۱۲۶۸



موسسه‌ی انتشارات بوتیمار



btmpub@gmail.com



instagram.com/btmpub

فهرست

۷	یادداشت
۹	بازخوانی فرهنگ
۴۷	شبان - رمگی و حاکمیت ملی
۹۵	فرهنگ بی چرا
۱۱۷	از پوشیده‌گویی تا روشن‌گویی
۱۳۹	فرهنگ حذف و سیاست سانسور
۱۵۷	دفع و نفی روشنفکران
۱۷۹	هنر و ادبیات و معضل هویت ملی
۱۹۵	فرهنگ: تفاهم و تفاوت
۲۲۱	ضمیمه‌ی یک: گزینه‌ای از ضرب المثل‌ها
۲۳۷	ضمیمه دو: شش گفتار درباره‌ی فرهنگ
۲۵۳	زبان به کام سیاست
۲۶۱	حافظه‌ی تاریخی مظلوم
۲۶۷	بی‌ارتباطی در عصر ارتباطات
۲۸۱	موقعیت اضطراب
۲۹۹	فعالیت و تفکر قانونی
۳۱۵	مُدارا یا تمکین و همکاری
۳۳۳	تمرین مُدارا و ذهنیت انتقادی
۳۴۵	نامه به دبیرکل یونسکو
۳۴۹	کریمس مبارک آقای هاول
۳۶۱	چپ و راست و سرنوشت ملی
۳۷۹	فهرست منابع
۳۸۳	نمایه نام‌ها و اصطلاحات



یادداشت:

دو گروه مقاله‌ای که در این مجموعه گرد آمده است نوشته‌ی سال‌های ۷۰-۷۵ است. گروه اول وجوه گوناگونی از بازخوانی فرهنگ است. «طرح نظر» تحلیلی درباره‌ی مسائل نهادی و مشکلات ساختی و ریشه‌ای در فرهنگ دیروز، و بررسی موقعیت فرهنگی امروز، به‌ویژه در چنبر سیاست‌هاست.

این بخش با ضمیمه‌ای تکمیل شده است که گزینه‌ای مختصر از ضرب‌المثل‌ها درباره‌ی رفتارهای نهادی‌شده در تاریخ اجتماعی ماست. مقاله‌ای نیز از واسلاو هاول درباره‌ی فرهنگ بر این بخش افزوده‌ام تا نمونه‌ای باشد مقایسه‌ای، از مشکل فرهنگ و نحوه‌ی برخورد نویسندگان با آن در جامعه‌ای دیگر.

گروه دوم از برخوردهایی موضعی و موردی در حوزه‌ی نقد فرهنگی مایه می‌گیرد؛ و به تجسم برخی از مشکلات نهادی، و موانع سستی و سیاسی موجود بر سر راه فعالیت‌های فرهنگی تسری می‌یابد. جنبه‌هایی عملی از

تقابل سنت و نورابه‌ویژه در وضعیت روشنفکران و نویسندگان و مسائل مبتلا به آن‌ها ارائه می‌دهد.

بیشتر این مقاله‌ها در مجله‌های آدینه، تکاپو، فرهنگ توسعه، گردون و ... در سال‌های یادشده به چاپ رسیده است.

ترکیب عمومی مقاله‌ها به همان صورت نخست خود باقی مانده است. اگرچه گاه برخی مطالب توضیحی و تکمیلی، همراه با منابع و مآخذ عمده و ضروری در پاورقی، بر آن‌ها افزوده شده است. در چند مورد تجدید نظرهایی مختصر صورت گرفته که حاصل دریافت‌ها و تأملات اخیر من است. ضمناً به‌منظور هماهنگی نسبی مجموعه، گاه بعضی از تکرارهای موضوعی و موردی حذف شده است. با این همه، همچنان که خواننده‌ی گرامی خود در می‌یابد، طرح مکرر برخی از گزاره‌ها، موضوع‌های عمده، یا حتا محورهای مشخص بازخوانی، مانند «دوران گذر»، «ساخت استبدادی ذهن»، «شبان - رمگی»، «آمیختگی ارزش‌ها و روش‌های سنتی و نو»، «رفتارهای سنتی و نهادی حذف و منع و ...»، در چنین مجموعه‌ای که اجزایش در فاصله‌های زمانی مختلف نوشته شده، دور از انتظار نیست.

امیدوارم این مجموعه بتواند به سهم کوچک خود در بسط تفکر انتقادی و تمرین مدارا مؤثر افتد؛ و سبب شود که از راهنمایی‌ها و انتقادهای صاحب‌ظران گرامی در تداوم «بازخوانی فرهنگ» بهره‌ور شوم.

محمد مختاری

بازخوانی فرهنگ

بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت‌های دوران ماست. نزدیک به یک‌صد و پنجاه سال است که جامعه‌ی ما، از یک سو درگیر با سنت و نو مانده است. از سوی دیگر، به تقابل فرهنگ‌های خودی و غیرخودی گرفتار است؛ و دوران بحرانی گذار خود را می‌گذراند. پس ناگزیر است برخورد آگاهانه و سنجیده‌ای با این درگیری و گرفتاری، و علل و عوامل آن داشته باشد. یعنی باید به بازخوانی همه‌جانبه‌ی فرهنگ، در کلاف به هم پیچیده‌ی روابط فرهنگی جهانی، و نقد سنت و معرفت تاریخی خود پردازد. چیستی خود را بشناسد. مبانی «هویت» یا «بی‌هویتی» و «موقعیت» خود را درک کند. بازخوانی تمرین انتقاد است. زیرا هم اطلاع از مبانی گذشته و اکنون، و کوشش برای فهم آن‌هاست. دوباره خواندن به این معناست که همه‌ی پندارها و گفتارها و رفتارها و روابط و شکل‌های نهادی شده را باید از دل این زندگی، جامعه، تاریخ، و به‌طور کلی فرهنگ بیرون کشید، و دوباره خواند. تا با درک مقدورات و محدودیت‌های خویش، بتوان از بنیان‌ها و

عارضه‌های بازدارنده فاصله گرفت. امکانات یاری‌دهنده را تقویت کرد. به نگرش باز و پویایی دست یافت برای درک و گزینش و به‌کارگیری ارزش‌ها، روش‌ها، نهادها، شیوه‌های جدید تقسیم کار، مبانی تنظیم عقلانی جامعه، و کارکردهای فرهنگی اطلاعات، دانش، تکنولوژی، کالاهای فرهنگی و غیر فرهنگی که در روند تبادل جهانی به جامعه‌ی ما راه می‌یابد. بازخوانی فرهنگ از دوره‌ی انقلاب ضرورت اساسی و همه‌جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن اینکه چه بوده‌ایم و نمی‌دانسته‌ایم. با انقلاب شروع کردیم به داوری درباره‌ی باز دارندگی خویش، و فاصله گرفتن از آن‌ها. یعنی فاصله گرفتن از ساخت‌های مستقر فرهنگی - تاریخی. خواه ساخت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی؛ و خواه ساخت‌های رفتاری، اخلاقی، گفتاری، و... ساخت‌هایی که غالباً وجه مشخصه و حسن فرهنگی ما تلقی می‌شده است. اما چه بسا از منظر تحول و توسعه، مشکل یا عارضه‌ای بیش نبوده است. این خود ضرورت عمیق‌تر دیدن و همه‌جانبه دریافتن را مشخص‌تر کرده است. زیرا گرفتار ماندن در تسلط هر یک از این ساخت‌های کهن، فاصله‌گیری را دچار اختلال یا توقف می‌کند.

ضرورت بازخوانی به‌ویژه از آن روست که نحوه‌ی برخورد «تاریخیت» وجودمان را با «معاصر بودن» وجودمان روشن می‌دارد. هم‌چنان که حدود تأثیر آن یک را بر این یک مشخص می‌کند. در این بازخوانی می‌توان دریافت که «گذشته» چه بوده است. چقدر و چگونه و به چه شیوه، و به یاری چه عواملی، و از طریق چه ساخت‌هایی بر ما تأثیر می‌گذارد. یا در هستی امروزمین مان جا خوش می‌کند، و مسلط می‌ماند. در نتیجه از «اکنون و اکنونی بودن» بازمان می‌دارد.

پیدااست که ماهیت و هویت «گذشته» ای که می‌خواهد برقرار و قدرتمند

بماند، و دست به ترکیبش نخورد، با این بازخوانی سر سازگاری ندارد. عادت‌ها و هنجارها و عادت‌کردگان به ساخت‌های ایستای کهن، که تجسم تاریخی این «گذشته» اند، از این گونه بازخوانی شدیداً آکراه دارند. برای آنان برخورد انتقادی با فرهنگ سنتی خوشایند نیست.

سنت به‌طور کلی ترجیح می‌دهد که با توجه به پایه‌ها و مایه‌های ریشه‌دارش، بحران موجود را بر اساس ارزش‌ها و روش‌های خود حل کند. در حقیقت لمیدن دوباره یا همواره بر ارزش‌ها و عادت‌ها و هنجارهای تجربه شده را خوش می‌دارد، و پی می‌گیرد. همین امر نیز کشف قابلیت‌ها و استعدادهای سنتی همساز با اکنون را بسیار دشوار می‌کند.

جامعه‌ی ما نه تنها به مفهومی که در جوامع مدرن رخ داده، از گذشته‌ی خود نگسسته است، و سنت‌ها را نشکسته است، بلکه می‌توان گفت هنوز هم به‌رغم جنبش‌ها و انقلاب‌های مختلف، زیر آوار بسیاری از سنت‌های بازدارنده‌ی تاریخی خود له می‌شود. هنوز نتوانسته است برای رفع نیازهای انسانی خود به شکل سازمان یافته‌ی نهادهای مدنی و دموکراتیک دست یابد. از این رو هنوز جامعه‌ای است درگیر با تاریخت «پیش مدرن» و البته غیر دموکراتیک خود،^۱ که زیر سلطه‌ی معیارها، هنجارها و ساخت‌های تاریخی معرفت، قدرت و حقیقت است.

انقلاب اساساً نوعی ساخت‌زدایی یا وانهادن ساخت‌ها است. به‌قصد تغییر در ساخت‌ها، هنجارها و ارزش‌های مستقر پدید می‌آید. پس هم برای کشف و تداوم راه‌های دگرگونی، و هم برای درک تناسب اجتماعی این راه و روش‌ها و ساخت‌های جایگزین شونده، باید از یک سو عوامل بازدارنده را به‌درستی بازشناخت؛ و از سوی دیگر اقتضاها و ایجاب‌های جامعه و دوران خویش را در روابط متقابل فرهنگ‌ها دریافت.

یکی از مهم‌ترین عرصه‌های گذار به جامعه‌ی نو یا فاصله‌گیری از

جامعه‌ی سنتی، به پرسش کشیده شدن «گرایش و روش سنتی معرفت» است. معرفت نو در جهت برداشت دگرگونه‌ی انسان از خویشتن خویش است. این برداشت مبتنی بر عقلانیت و آزادی او برای خود رهبری و خودسامان‌دهی است. و بر روش عملی، شک‌گرایی، استنتاج منطقی و برخورد تجربی استوار است. حال آنکه انسان در معرفت‌شناسی سنتی، جزئی از یک کلیت مقدر و معین و یقین‌مند و از پیش پذیرفته است. در نتیجه بینش، باور، اندیشه، احساس و تجربه‌ی او نقش تعیین‌کننده‌ای در وضعیت پیچیده‌ی زندگی مادی و معنوی‌اش ندارد. بسیاری از مسائل حیات در انواع رازوارگی یقین‌مندانه، پذیرفته و تبیین می‌شود. معرفت سنتی با ایستایی و سنگ‌شدگی در لایه‌های خود، از یک سو مانع ادراک مستقیم جهان است؛ و از سوی دیگر انسان را در برابر کلیت انتزاعی یک نظام اجتماعی قرار می‌دهد که در مواجهه با فرد است. در چنین حالتی نه نیازهای معنوی انسان در پیوند با هستی برآورده می‌شود، و نه نیازهای مادی و معنوی مرتبط با نظام اجتماعی پاسخی می‌یابد. به همین سبب نیز جامعه به ایستایی و انحطاطی دچار می‌شود که تا دوران قاجار شاهدش بوده‌ایم. این نوع معرفت از طرح و درک این نکته برکنار است که هیچ نظامی نمی‌تواند کلیتی انتزاعی باشد که هم از افراد تشکیل شود، و هم به صورتی جدا از آنان در تقابل با آنان باشد. یعنی انتظار داشته باشد که حتا به ازای برآوردن نیازهای انسانی جامعه، افراد را از ویژگی‌ها و خویشتن خودشان بیگانه کند، و آنان را قربانی یا فدایی کلیت خود بطلبد.^۲

در این نوع معرفت، حوزه‌ی بسته‌ی امور و شیوه و هدف زیستن، برخورد فکری و عملی مخالف یا متفاوت را برنمی‌تابد. به عبارتی دیگر، در جامعه‌ی سنتی، معرفت و شناخت عملی از «مصونیت» عقیدتی و سیاسی و عرفی برخورددار نیست. به همین سبب حتا هم اکنون نیز در

می‌یابیم که متأسفانه فعالیت‌های فکری و تحقیقات علمی، یا دستخوش مصلحت‌گرایی‌های روزمره‌ی سیاسی است؛ و یا در معرض تأثیر و هجومی‌باورها و پیش‌فرض‌ها و حتا خرافه‌های قدیم و خارج از حوزه‌ی ایجاب دانش و تحقیق است.^۳

اتخاذ روش‌های تازه‌ی معرفت در جامعه‌ی ما، از دوران مشروطه آغاز شده است. اما همچنان به حالت آمیختگی و ناموزونی گرفتار مانده است. زیرا بیشتر از آنکه جنبه‌ی تجربی و تولید در درون داشته باشد، آموختنی مانده است، و از فرهنگ‌های دیگر گرفته شده است. به همین سبب نیز طیف ناهم‌زمان و ناهم‌زبانی از نظریه‌های معرفتی پدید آمده است که خود یکی از معضلات جدید ما شده است. بهره‌وری ناموزون از نظریه‌ها و گرایش‌های معرفتی ناهم‌زمان، ناموزونی فرهنگی را افزایش داده است.

آنچه در گوشه‌ای از جهان از تجربه‌ی مکرر گذشته است و به تاریخ سپرده شده است، با آنچه هنوز از طرح نظر نگذشته و به تجربه درنیامده است، باهم و هم‌زمان به جامعه‌ی ما منتقل شده است. بعضی از نوآوری‌های نظری پیشین، که باگذشت زمان در جوامع دیگر به سنت تبدیل شده، برای ما همچنان در حکم نو است. حال آنکه برای لایه‌ی نازکی از فرهیختگان و اندیشمندان، که غالباً با پدیده‌های معرفتی جهان سروکار دارند، کهنه تلقی می‌شود. بخش کوچکی از جامعه با مسائل پایان قرن بیستم دست به گریبان است؛ حال آنکه بخش بزرگ جامعه هنوز از معرفت مدرن برکنار یا حتا بی‌خبر و محروم مانده است.

برخورد با عرصه‌ی قدرت نیز، هماهنگ و همپای عرصه‌ی معرفت، یک دیگر از سرمشق‌های مهم در گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه نو است. به پرسش کشیده شدن «مشروعیت سنتی قدرت»، انگیزه و سرمشق عمده‌ی تحول و تغییر است. مشروعیت سنتی قدرت، بر عوامل فوق انسانی، یا

مخالف و بیگانه با اراده‌ی آزاد انسانی استوار است. بر پیش فرض‌ها و باورها و پذیرش‌هایی مبتنی است که با نظام عقلانی و اجتماعی سازگاری ندارند. اما مشروعیت قدرت در گرایش جدید، مبتنی بر پایه‌های معقول و منطقی سامان و نظم اجتماعی است که منتج از اراده‌ی آزاد انسانی است.^۲

فاصله‌گیری از شکل سنتی قدرت نیز از دوران مشروطه و پایه‌پای فاصله‌گیری از معرفت سنتی آغاز شده است. در نهضت ملی و انقلاب ۵۷ نیز تجسم ویژه‌ای یافته است. اما تا به امروز چشم‌انداز روشن و جهت مناسبی نیافته است. به همین سبب نیز مبنای مشروعیت سنتی قدرت درهم نریخته است. بلکه هرازگاه تجدید مطلع کرده، و خود را در موقعیت و شرایط اجتماعی جدید، به گونه‌ای برتر و فراتر از صورت و معنای تازه‌ی قدرت نمودار ساخته است. بخش بزرگی از جامعه همچنان پای‌بند یا دستخوش اعمال سنتی قدرت مانده است؛ و بخش کوچکی از آن به اصول و مبانی مشروعیت جدید قدرت گراییده است. مشخص‌ترین شکل آمیزش این دو گرایش و روش، در تجلی نوعی از تلفیق و التقاط است که مشروعیت سنتی حکومت را بر نهاد جدید دولت نیز مسلط داشته است. از مشروطه تا کنون، کوشش برای همسازی و هماهنگی میان حق مردم برای تشکیل دولت، و حق فوق مردم در حکومت، به این نتیجه انجامیده است که حکومت به شکل‌های مختلف بر دولت عمود بماند.

این نابسامانی‌ها و ناموزونی‌ها نشانگر آن است که ساخت کلی فرهنگی ما بسیار سخت جان و ریشه دار است. پس همه‌ی ساخت‌های ذهنی و عینی دیگر، از جمله ساخت‌های معرفت و قدرت، سیاست و اخلاق، سلوک و عرف ما اجزای مؤثر در آن و متأثر از آن است. این ساخت کلی، بر آنچه فرو می‌شکند نیز اثر ترمیم‌کننده می‌گذارد. گاه آنچه را که نفی شده باز می‌گرداند. یا آنچه را که تازه مستقر شده بر می‌اندازد.

در همین یک صد ساله وجوه مختلفی از بازگشت و استقرار دوباره، یا تعدیل و التقاط در ساخت‌های مختلف اندیشگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ... را تجربه کرده‌ایم. نمونه‌های گویایی از این امر را به‌ویژه در حوزه‌های معرفتی، سیاسی، اجتماعی می‌توان باز شناخت.

بازگشت‌ها و التقاط در عرصه‌ی قدرت و سیاست به‌گونه‌ای بوده است که حتا پس از هر انقلاب نیز، تداوم سنت را از بابت‌های مختلف، چاره‌ساز امور می‌یافته است. تجربیاتی تاریخی را که به حد اشباع رسیده بوده است. دوباره مکرر می‌داشته است. مثلاً در انقلاب مشروطه به‌زودی نخست وزیر استبداد، وزیر مشروطه شده است. یا موانع و نهادهای قوی سنتی بر سر راه انتخابات، مشارکت عمومی، قانون‌گرایی، و کارایی دولت‌ها قرار گرفته، و مشروطه را به حکومت استبدادی سلطنت بازگردانده است.

یا هم اکنون نیز دوباره برخی از رفتارها و روش‌ها، پندارها و پیش‌فرض‌های سنتی سیاسی نهادی می‌شود که نه تنها نفی آن‌ها درخواست مبرم انقلاب بوده است، بلکه فاصله‌گیری از آن‌ها حتا در مشروطه نیز مطرح یا آغاز شده بود.

یکی از نمودهای بارز اجتماعی در تأثیر عوامل سنتی - سیاسی را می‌توان در نحوه‌ی حضور مردم باز شناخت. مقایسه‌ای بین حضور مردم در انقلاب، و نحوه‌ی در صحنه خواستن آنان پس از انقلاب، نشان روشنی از این گونه بازگشت است. در این بازگشت یکی از ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه، به طرز چشمگیری از نهفت درآمده و تجسم یافته است. به‌طوری که مشکل جامعه را از حد تقابل اجتماع سنتی و جامعه‌ی مدنی فراتر برده است. یعنی مشخصاتی از جامعه‌ی توده‌وار را نیز بر آن افزوده است. این ویژگی اگرچه بر پایه‌های روان‌شناسی اجتماعی و سنت رفتاری ما مبتنی است، مبین میزان و نحوه‌ی درک ما از رابطه‌ی افراد و قدرت نیز

هست. به همین سبب نیز به اقتضای موقعیت جدید، مورد بهره‌برداری سیاسی قرار گرفته، گسترش یافته، یا تشدید شده است.

اکنون در حقیقت ملغمه‌ای پدید آمده است از اجتماع سنتی، جامعه‌ی مدنی، و جامعه‌ی توده‌وار. حضور توده‌های مردم در انقلاب، از یک سو مستمسک توجه به کارکرد و مشخصه‌ی توده‌وار آن‌ها شده است. و از سوی دیگر به رابطه‌ی بی‌واسطه میان رأس هرم قدرت و قاعده‌ی آن تعبیر شده است. حضور مردم که به‌منظور استقرار جامعه‌ی مدنی و آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک و عدالت اجتماعی بوده است، به عاملی در جهت مادیت یافتن جامعه‌ی توده‌وار بدل شده است. قدرتمندان یا مدیران رأس هرم، بدون نیاز به نهادهای جامعه‌ی مدنی به بسیج توده‌ها می‌پردازند، و آن‌ها را در جهت مقاصد و تصمیم‌گیری‌های خود سمت و سو می‌دهند.

شهروندان جوامع توده‌وار همواره به‌صورت ذرات پراکنده‌ی ریگ در قاعده‌ی هرم اجتماعی‌اند. در حقیقت شهروند نیستند. بلکه اجزای یک انبوه‌اند. بین رأس هرم و قاعده‌ی آن هیچ نهادی تنظیم‌کننده‌ی روابط حکومت و مردم نیست. بدین ترتیب به‌جای آنکه حضور مردم در صحنه، عامل کنترل دولت و حکومت باشد، خود وسیله‌ای برای کنترل خویش است. زیرا به‌صورت مستقیم و جزء به جزء در کنترل حکومت قرار می‌گیرد.^۵ نتیجه‌ی امر هدایت این انبوه‌گی در جهت خواست و مصلحت قدرت سیاسی است. ضمن آنکه همین ویژگی، یکی از عوامل مؤثر در نادیده گرفته شدن جامعه‌ی مدنی، یا به تعویق افتادن تشکیل نهادهای دموکراتیک است.

از این رو باید به‌درستی دریافت که چه خصلت و خاصیت فرهنگی، امکان تبلور جامعه‌ی توده‌وار را از تحقق نهادهای دموکراتیک و حتا جامعه‌ی مدنی میسرتر می‌کند؟ یا اینکه فرهنگ سنتی چگونه و بر چه اساس و مطابق چه ویژگی‌هایی، مردم را از چشم‌اندازهای آغاز انقلاب‌ها دور می‌دارد؟

در حوزه‌ی معرفتی نیز به دو نمونه اشاره می‌کنم. نیما شعر خود را از بیان مالارمه‌ای و نگاه مدرن بودلری آغاز کرد. اما پس از بیست سال، جریان مسلط در شعر دهه‌ی بیست و سی، رمانتیسمی شد که حتی لامارتینی هم نبود. یا هم اکنون در بخش گسترده‌ای از ادبیات حکومتی، و گاه نیز غیر حکومتی، بازگشتی به شکل‌های بیانی پیش‌نیمایی، و نظریه‌های سنتی مربوط به شعر، اشاعه یافته است که عرصه را بر شعر نوآورانه، و نظریه‌های مربوط به آن سخت تنگ کرده است. جالب توجه است که بعضی از شاعران نیمایی باسابقه نیز در توجیه این بازگشت نظریه پرداخته‌اند.

یکی دیگر از نمودهای آشکار ناموزونی و نابسامانی در عرصه‌ی معرفتی، در پژوهش‌ها و نقد و نظرهای مربوط به فرهنگ متجلی است:

۱. توجه به فرهنگ در این یک‌صد سال، همواره متأثر از ایجاب‌ها و اقتضا‌های سیاسی و حتا سیاست‌زدگی بوده است. هم سیاست‌های دولتی و هم مبارزات سیاسی و هم سیاست‌زدگی‌های عمومی، به فرهنگ خودی و بیگانه از چنین منظری نگریسته‌اند. مثلاً سیاست دولت‌ها پیش از انقلاب، بر بخشی از اجزای فرهنگی تاریخی ما تأکید می‌ورزیده است که حفظ و بقای حکومت را در آن‌ها می‌جسته است. سیاست‌های پس از انقلاب نیز بر بخشی دیگر از اجزای این فرهنگ تأکید می‌کند، که آن را پایه‌ی اصلی هویت فرهنگی ما می‌شناسند یا القا می‌کند. در هر دو رویکرد نیز یکی دو عامل عمده تعیین‌کننده سمت و حرکت جامعه قلمداد شده است. طبعاً همین گرایش نیز نحوه‌ی برخورد با فرهنگ غیرخودی، به‌ویژه فرهنگ غرب را مشخص و معین کرده است.

۲. توجه به فرهنگ خودی، به‌ویژه در واکنش به روند سازنده‌ی فرهنگ‌های غیرخودی، اساساً مکانیکی و دوگانه‌گرا و تقابل‌جویانه بوده است. پس یا به طرح دستاوردها و هنجارها، و تأکید بر حفظ ارزش‌های

تاریخی ما منحصر می شده است. یا با گرایش کلی نگر، رمانتیک، سیاست زده‌ی ضد غرب‌زدگی در می آمیخته است. دیواری حائل، البته به طور انتزاعی، میان آن‌ها کشیده می شده است.

این نگرش در وجه دیگر خود، پدیده‌های فرهنگی را قابل تجزیه به مادی و معنوی تصور می کرده است. به همین سبب در پیشنهادهای اصلاح‌گرایانه‌ی اجتماعی، غالباً از التقاط اجزایی از این فرهنگ‌های متضاد سخن به میان آمده است.

فکر تقسیم مادیت و معنویت فرهنگ، یا تصور معنویت در فرهنگ خودی، و تجسم مادیت در فرهنگ غربی، یکی از اشتغالات ذهنی بسیاری از مصلحان اجتماعی و پژوهشگران فرهنگی و اهل قلم معرفت و سیاست بوده است. البته بوده‌اند کسانی که مثل ملک‌خان دغدغه‌ی هویت ملی نداشته‌اند، و از «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» سخن می گفته‌اند. اگرچه سیاستمداران وابسته غالباً از چنین صراحت‌هایی پرهیز داشته‌اند. و در عمل معجونی ملی از شبه مدرنیسم و معنویت شاهنشاهی را فراهم می آورده‌اند. اما بیشتر اهل نظر کسانی بوده‌اند چون دهخدا که به «اخذ تمدن فرنگی و حفظ فرهنگی ایرانی» می اندیشیده‌اند. مقصودشان نیز اساساً حفظ معنویت شرقی در مادیت غربی بوده است.

در این نگرش‌ها به نحوه‌ی تبادل و مناسبات خود به خودی و تجربی میان دو فرهنگ، کمتر عنایت می شده است. واقعیت عملی برخورد فرهنگ‌ها در رفتار و عمل روزمره‌ی اجتماعی از نظر دور می مانده است. روش‌ها و گزینش‌های ضروری و تجربی مردم تحت الشعاع انتظارات و تصورات ذهنی و انتزاعی اهل نظر واقع می شده است. حال آنکه در این مناسبات و تبادل‌ها که به هر حال برقرار و جاری است، کم نبوده است اجزایی از فرهنگ خودی و سنتی، یا عناصری از فرهنگ غیرخودی و نو،

که به ضرورت زندگی اجتماعی، به کار آمده است. یا ناب و دست نخورده باقی نمانده است. پدیده‌هایی به وجود آمده است و نه آن. یا هم این بوده است و هم آن. آمیزه‌هایی که اگرچه ترکیب جدیدی نبوده، عین وجود اولیه‌ی اجزای خود نیز نبوده است.

در حقیقت جامعه به‌رغم مقاومت‌های سنتی، یا دستورالعمل‌ها و رهنمودهای دولتی و سیاسی، و یا استعمارستیزی خود، در بسیاری از وجوه اجتماعی، اقتصادی، علمی، حرفه‌ای، سیاسی و فنی، از گزینش و بهره‌وری از فرهنگ بیگانه برکنار نمانده یا پرهیز نکرده است. در بسیاری از جنبه‌های زندگی، آشکارا و به فراخور موقعیت‌ها، از امکانات و ابزارها و روش‌های مدرن و مدرنیزه شدن بهره گرفته است.

به‌رغم این واقعیت، سنت همچنان در ناب‌گرایی انتزاعی خود مُصر مانده است. در حفظ خطوط فارق میان خود و مبانی مدرنیته کوشیده است. و از آنجا که ورود آثار و ابزار مدرن کلاً مدرنیزاسیون را از سیاست‌های استعماری مبرا نمی‌یافته، از یک سو کل فرهنگ غرب را با استعمار و امپریالیسم یکی تلقی کرده است. از سوی دیگر ضدیت خود را با مدرنیته، در پوشش جنبش ضد استعماری و علیه سیاست وابستگی داخلی تداوم بخشیده است. چنانکه اخیراً نیز، تقابل سنت و مدرنیته، دست‌افزاری شده است برای آن گروه از قدرتمندان سنتی که خواستار انگیزش توده‌وار جامعه علیه هرگونه نوآوری و نواندیشی‌اند. تا این شبهه قوت گیرد که نقد شیوه‌ی سنتی معرفت، یا نقد مشروعیت سنتی قدرت، صرفاً به اثبات شیوه‌های زندگی غربی و غرب‌زدگی می‌انجامد!

در این میان طرح «بازگشت به خویش» از سوی برخی از مصلحان اجتماعی، مبارزان سیاسی، و پژوهشگران و اندیشمندان در دهه‌های اخیر نیز، از این کلی‌نگری، یا تقابل جویی، یا دوگانه‌گرایی برکنار نمانده است.

در این رویکرد نیز نه تنها عوامل منفی فرهنگ قدیم، و به طور کلی مشکلات مربوط به شیوه‌ی زیستن سنتی، کمرنگ می‌شده یا نادیده گرفته می‌شده است، بلکه عمدتاً با گرایشی تفکیکی، بر عملکردها و وجوه خیر تاریخی، یا صورت‌های مثبت فرهنگ غنی گذشته، تأکید می‌شده است. گاه با جابه‌جاگیری دو شیوه‌ی کاملاً مختلف زیستن، ادغام یک پدیده‌ی جدید در پدیده‌ی قدیم، یا اخذ یک روش قدیم برای گرایش جدید و ... پیشنهاد می‌شده است. یعنی رابطه‌ی هر پدیده یا ارزش یا روش با شرایط و مقتضیات هر دوران، و کار آیی و کارکرد آن‌ها در موقعیت خود از یاد می‌رفته است. شباهت تراشی‌هایی برای پدیده‌های متعلق به دو فرهنگ در وجوه کاربردی و روش شناختی و ... صورت می‌گرفته است. انطباق برخی از وجوه کلی و کش‌دار و تعبیر پذیر گذشته با وجوه خاص و مشخص امروز طلب می‌شده است. در این میان گاه تحقیق و نقد علمی نیز به برداشت‌های استحسان‌ی و حتا احساساتی، و یا غیر علمی و غیر معقول تبدیل می‌شده است.

این گرایش که اساساً بر «تقریظ» آنچه خود داشته‌ایم مبتنی است، و نه بر انتقاد از ابواب جمعی فرهنگ، گاه با خود شیفتگی‌هایی در می‌آمیخته است که بسیاری از دستاوردهای علمی، فلسفی، اجتماعی، فنی معاصر را نیز صرفاً برگرفته یا نشأت گرفته از تجربه‌ی تاریخی خود ما معرفی می‌کرده است. تجانس و تشابه آن‌ها را با اجزایی از معرفت و هویت، روش علمی و شیوه‌ی زندگی، روابط اجتماعی تمدن درخشان گذشته‌مان نشان می‌داده است. مثلاً رشد بورژوازی را در گسترش شهرنشینی و سوداگری قرون سوم و چهارم هجری می‌یافته است. خردگرایی کانتی را در شاهنامه، و دیالکتیک هگلی و اخیراً هم پلورالیسم را در مثنوی مولوی می‌نمایانده است. سابقه‌ی جامعه‌ی مدنی را به استقرار مدنیت در «مدینه» می‌کشانده

است. آزادی و مدارای نظام‌مند اجتماعی را با آزادگی و تساهل فردی و انفعالی برخی از عارفان یکی می‌گرفته است. سابقه‌ی اختراعات دوران انقلاب صنعتی را در کتاب‌های ابوریحان می‌یافته است. و کشف اتم را در شعر مولوی یا هاتف می‌جسته است. با این همه در مقایسه‌ی شهرنشینی جدید و قدیم، همچنان حسرت فضای به اصطلاح اشراقی میدان نقش جهان و چارباغ سلطنت صفوی را به اکنون منتقل می‌کرده است.^۷

اما پرسشی که در این صد ساله همچنان باقی است این است که اولاً مبانی هویت فرهنگی - ملی ما چیست و کدام است؟ ثانیاً راه حفظ هویت ملی - فرهنگی و اخذ تمدن فرنگی چیست و چگونه است؟ ثالثاً آیا این گونه گزاره‌ها و رویکردها از حد طرح نگرانی یا آرزو فراتر رفته و کاربرد تجربی یافته است؟ رابعاً آیا این رویکردها در توسعه‌ی ملی نتیجه‌ی مشخصی خواهد داشت؟

این راه و روش‌ها هرچه باشد، پیش از هر چیز، به نیاز مبرم جامعه به بازشناسی دقیق و روشن یا بازخوانی خویش گره خورده است. دانستن و درک خیر و شر این فرهنگ با هم ملازمه دارند.

به هر حال با انقلاب بهتر دریافته‌ایم که با یک نظام دیرینه‌ی تاریخی - فرهنگی روبه‌رویم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ماست. درون و بیرون ما عرصه‌ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه‌ناپذیر است. خواندن و بازخواندنشان موقوف به هم است. یعنی تحلیل و تأویل درون و بیرون از هم جدانشدنی است. چه بسا در بیرون می‌کوشیده‌ایم با فرهنگی دیگر رابطه بگیریم، اما در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش‌ها و گرایش‌های همساز با اساس قدیم، عمل می‌کرده‌ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معرفت، و شاعران و نویسندگان و اندیشمندان که به‌رغم تضاد با وجوه بازدارنده‌ی

کهن، و نفی نظری آن‌ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می‌شده‌اند و می‌شوند. یعنی به‌رغم طرح گرایش‌ها و روش‌های مدرن، گفتارهای سنتی از زبان می‌تراود. به‌رغم توسل به شیوه‌های جدید رفتار، زیر سلطه‌ی شیوه‌های قدیم رفتار می‌مانیم. به‌رغم اینکه به واژه‌های جدید می‌گیریم، آن‌ها را در بافت سنتی به کار می‌گیریم. به‌رغم جستجوی لحن و وجه متناسب با ضرورت‌های تحول، از لحن مسلط و ایستای حفظ وضع موجود فارغ نمی‌شویم. به‌رغم طرح و درخواست دموکراسی، دیکتاتورمآبانه عمل می‌کنیم. به‌رغم طرح مشارکت در توسعه، بیش از هر چیز مروج هدایت آمرانه می‌شویم. به‌رغم نفی استبداد، به آمریت پدران و ریش سفیدانه، دیکتاتوری صالح و مصلح و نظایر آن‌ها می‌گوییم که ریشه در ساخت استبدادی دیرینه دارد؛ و جامعه را در جهت جامعه‌ی توده‌وار هدایت می‌کند.

بنابراین از آزادی هم مستبدانه دفاع می‌کنیم. پندارها و گفتارها و رفتارها و روابط نهادی شده در ترکیب زندگی اجتماعی و فردی مان نمایان می‌شود. تادر بهترین حالت نیز هوادار التقاطی بمانیم که از دستاوردهای فرهنگ نو، به‌صورت ابزاری در خدمت مقاصد و ارزش‌های سنتی بهره برد. از جمله حضور مردم را در معادله‌ی قدیم قدرت، معنا و مسجل کند. از مردمی بودن حرکت، به‌نوعی مردم‌زدگی بگراید که عمدتاً به حضور تأییدآمیز آن‌ها در صحنه بسنده کند. تنظیم حق و وظیفه‌ی اجتماعی فرد را تحت الشعاع تکلیف فرد در قبال یک کلیت انتزاعی از نظام اجتماعی قرار دهد.

حاصل این همه جامعه‌ای است که در آن نشانه‌هایی از هر گرایش هست، اما جهت معینی در انتخاب آنچه واقعاً بدان نیازمند است، نیست.

با توجه به چنین «موقعیت» و مشخصاتی است که بازخوانی فرهنگ، اگرچه یکی از نقاط عطف دوران ماست، تازه خود نقطه‌ی آغاز است.